

منوچهر

بهرین شهرت که در تاریخ ایران است

۱۵۲ خدیجه چون دریاخان شمس چون بجزیر محیط سواج طغوف بدرخان پنج آورد محووف بکلمها

سایه کستر که آفتاب از فرجه اوراق بد سوار برین افتاد و باد در مضایق عخصان بصوت

نمود کردی و لکتر برگ از شایع و مگر کما حاطة الها لعلی القیر بر این آن محیط شدند

و مدتی دراز و مجتهد دور باز بجا صرت آن قیام نمودند و خراگار قوت و قدرت ایشان از

نیل مراد و حصول مرام قاصد چون زمان و قوف از سیاب امتداد یافت و سران

سپاه از طول عهد قامت ستود شدند منوچهر یاسین رو غراب بی شمار از در چهار

و حجرها دسپا و او ایسم در زمشون بمسک او فر و پسته غنبر و سواک لطیف و حلوانا لذیذ

که متاع آن ولایت بود در صحبت رسولان بخت اوستاد و پیغام داد که این نه

آن صید هت که بستمال جیل و نصب جابل و تضریب جوارح در قیداید و نه آن دیو که تخر

او با فسون را در قه گاهن صورت بند و عرصه این دیار در شایع ارکان و استکام

نشان از ایوان کیوان و ساا هرمان با اعتبار خصاص یافته است و درندگان آفاق و

سپهان اطراف را عصاره فیض و ساحی وسیع ازین مشاهده میفاده خود را پس ازین

به پنجه سودا خام و عسوه و غرور و طمع محال در میدان هوای طنون مکنون دار نامم

سر بر کردن آب در داون سون و آهن سر و کوفتن است ان گنث قطع فی

عصیده خالد هیهات تضریب فی حدید بارد بود ممکن به نسر طایر

چرخ رخصفوران انجم زرقه دادن کلاه نیم برگ ماه نور توان بر تارک

کردن نهادن و لکن مشتغ باشد بر عمل حصار طعه اهل کساون

فایده و فاعده لغزین
مخیر و بجمع اوسان لکتر
ای شایسته زلدی بود
همه آفتاب و غنچه
سوزن و اوسان کانه
ادامش برقه مشیاب
اوس فارس صاحب
زس شل و بن و قاف
عق اوسان و فارس
و ایتس صیدان و
جمع فاعده شل ضار
منور و جمع کلان
کانت میله لکون شل
عایض و جویس او
نیزه آوسین شل
و بوزل و انا که
نم جمع انا و اوس
فوکس شل جمع

بهرین شهرت که در تاریخ ایران است

بهرین شهرت که در تاریخ ایران است

منوچهر

از سیلاب استماع این کلمات حسین در هم کشیده و آثار خشم از چشم او مشاهده افتاد ۲۵۳

وَفِي عَيْدِيَّةٍ تَرْجَمَةُ أَرَاهَا ^{همینهم او را} تَدُلُّ عَلَى الْجَنَابِينِ وَالْحَقْوِدِ وَبِتَدْبِيرٍ تَعَكَّرُو

تدبر در طریق تسلیح و صواب این کار مشغول شد چند اگر می اندیشید آن دریا نه با ماده

سباحت او بود و سلوک انجام داده نه بقدر سیاحت او با وجود مجرّم صرار و استکبار میزد

در ریای که لازم حضرت بودند خواستند که ماده بجای را از طبع با او عوجاج او زایل کنند

و او را بطرف جبل از آن صرار متابع نمایند گفتند که باید شاه آیین مزبور فرود آین

سخن را بدین شمار و که رسانت قلعه طبرستان و حصانت از کاش از آن واضح است

که هیچ آفریده را در محکم او اشتباه افتد اگر تا یکماه دیگر درین مقام قامت نمائیم راه را

و غلغله بر ما بسته کرد و ماده حواش روی دراز و دیند و سپاه و لشکر که در عین عباد

و وسیله استظهار بکنج مستاصل شوند حاصل آن جز بندت و خاتمت جز و خاتمت با

گفت من بچسول مقصود بهار رجوع رخصت ندیم و بر مقتضای آن الجمان حشفه من

فوقه خود را بید و فسوب نکتم چه گفت آن شهنشاه یگو سخن که با بدو

پادشاهی کن و اذالته یکن من الموت بد ^{دینا یکنی} ^{از بزرگ} ^{چایه}

از مقاومت دشمن عاجز آید در حقیقت مذلت ماند و در میغاک هلاک گرفتار سد و من خود

از نهمت خود رخصت یابم که در صدمت او و صوت نخت این جوار بخود راه دهم و طرا

کاری را که در تهیاد و تدبیر آن سرمایه مقدرت بذل کرده فراهم گیرم و از دقیقه اضیو

عَلَى هَوَاهَا لَمْ يَأْتِهَا إِلَّا بِالْأَجَلِ خُودِ رَابِعٌ تَعَاظُ مَوْسُومَ كُنْمُ فِكْرٍ مِّنْ دَرَجَاتٍ مِّنْ مَّطْلُوبِ

عوجاج

سخن را بدین شمار و که رسانت قلعه طبرستان و حصانت از کاش از آن واضح است که هیچ آفریده را در محکم او اشتباه افتد اگر تا یکماه دیگر درین مقام قامت نمائیم راه را و غلغله بر ما بسته کرد و ماده حواش روی دراز و دیند و سپاه و لشکر که در عین عباد و وسیله استظهار بکنج مستاصل شوند حاصل آن جز بندت و خاتمت جز و خاتمت با گفت من بچسول مقصود بهار رجوع رخصت ندیم و بر مقتضای آن الجمان حشفه من فوقه خود را بید و فسوب نکتم چه گفت آن شهنشاه یگو سخن که با بدو پادشاهی کن و اذالته یکن من الموت بد از مقاومت دشمن عاجز آید در حقیقت مذلت ماند و در میغاک هلاک گرفتار سد و من خود از نهمت خود رخصت یابم که در صدمت او و صوت نخت این جوار بخود راه دهم و طرا کاری را که در تهیاد و تدبیر آن سرمایه مقدرت بذل کرده فراهم گیرم و از دقیقه اضیو

دیده

دیگر است و اندیشه شاور تا خیز این مهم دیگر علی الکف وین لایبته واجب و لئالیو
 طرق غیرها و مذاہب عجیبین بصبوا الی این مضجع ^{جمع سنگی} و فی الدفر ^{بہ فیض} مژگو
 و سبقت و صاحب کے بکردن مقصود دست حلقہ کند کہ پیش تیر بلا کپہ
 تواند بود و جوہ لکر و عیان سپاہ چون صرار شاہ بر قامت در موقف معاومت شاہ
 کردند با تفاق یکدل شدند کہ بشب پشت بگردانند و رود بمزل و صہرب معین آوردند و از آن
 در ط بساط طاهر مستطہ شوند و فرسیاب این سکا لش آکا ہی با فتنہ عظیم اندیشناک شد
 و ہر چند در مضار فکرت جولان کرد و کرد و سراپا اندیشہ کشت صلاح حال و صواب را در قضا
 لکر و اہتمام بحال ایشان شناخت چنانکہ کعشہ اند ملک را بود بر عدو دست چہر
 چو لکر و آن سوزہ باشند و ہر سکا ملک از بدہ سکاں بلگر نکر دار و سکر کمال
 پس بضرورت راہ دفاع پیش گرفت در اہ صبح سپہ بدبشر ظانکہ ما و را و انہرا از عمرانات و
 بایرات و مایعنی بہا قطع ترکان با و فرود آب و ولایت خراسان تا عرصہ شرب و بلاد
 مغرب در سلک دیوان منوچہر شہنشاہم باید پس منوچہر آرش نام را کہ نظام عقد ملک و اسکا
 کار لکر بود و بنوک ناوک درشت و پچور خالی از رخ مند و می ربود بفرمود تا ارکان
 شہے کندی کی چار پر تیرنی ہر انجا کہ ناوک شود جای گیر از انجا شود
 ملک قسمت پذیر پس آرش سو قبضہ یازید دست کمان را با لید و بکشاوست
 چند ہفت تیر و بیہ بود کام برہیان جهان ختم شد و اسلام افرسیاب سپاہ
 باز کرد و ایند و از منبر چون عبور کردہ بلاد ترک و اقالیم شرق با اعمال و مضافات آن تمام
 در کرد

بروز کف زنی است
 آبرو سنا ہوا و ہوا
 مردمان را و ہواست
 از انجا کہ سپاہ
 میگردند از برای کف
 شود سوزنی و ہوا
 و حال آنکہ در روز
 لکر و اہتمام بحال
 مصلحتیست

آرش نام پہلو بود
 آبرو سنا ہوا و ہوا
 از منبر چون عبور
 بہت و مینی تعالی
 بران

موج

فیت ز کار خورده مغر و خوش گشته باد ^{مغز} در درقه بر وزن بد خواست قباب

گرد کوف کرد چالش نشسته باد ^{بهرت} در زبیره خبر بزم تو خین گری کند جاویدت

دریده و بر بخت گشته باد ^{زبان} در نامه نهد نه سروانه تو تیر عمارت غلش فرو کاشده و دوش

بسته باد ^{مجموع} ماه رخا پدرا که بود نعل مرکب از ناخن محاق اید چهره خسته باد

هُوَ الَّذِي يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ^{نقدار} که عزما ترا بدست گیرد و هر دو معالین طوب را ^{توان شدن}

از مفاصغ غیوب کلید فرستد داد که سامعه محل صعا چنان است و با صره مقرر ادراک الوان

خین بدین لطف و عذوبت نشیده و پر کتی بدین فصاحت و بلاغت و تلمیح بدین عبارت و

استعارت مزیده انتا لودایع استرار البلاغه مذباغ ^{جمع کردن} و لك فی ساحه العبا

خطو و باغ و اکناف و ارباع احیث و ما یم الاواب ^{بسیار او با} و انشر عظامها و

شدت ارکان الفضائل و طرقت انکامها ^{زینت داده} توی میر کلام و خدا یگان سخن

توی که است زبان تو رخ جان سخن ^{مجا زبان صمیرت ز مصر جامع فکر} بشرق و غرب

ردان کرده کاروان سخن ^{چو سوسن ار نشود در زبان بحدت} بریده با در علم

چنان زبان سخن ^{مانند کان دولت همواره در شدت در خا و خبیت} در جا برد ها

دولت تو فرموده ایم و بدینجا ب ^{که نقطه دایره معالیت مستظهر بوده و حصول مال}

و ترفیه احوال خویش در حق گذاری این استمان شناخته و نهال بند و خدمت بار دست

سگروان لغت تازه و شاداب و شسته ^{نسیجها خرد و یاد کار است} که در

هر گوش هم چون گوشوار است ^{کرا شده است کتاب جهان را} باب زرنوشت

بسیار از این کلمات در کتب قدیمه و جدیده آمده است و در بعضی کتب نیز به همین شکل آمده است

توین در دست نهی است
سوز که در غیب
زبان در گوشت گوشت
و هم ز در خفا
در آن با نام
صفت و بر زبان

منوچهر

این دهستان را بر سر کار که بر کردون رسیدند بر سر بروج کردون می نویسد ۱۵۹

حاصل سخن و خلاصه غرض آن است که چون منوچهر بر این سوال صد و پست سال بگذرانید و
 او ان وفاتش نزدیک آمد **جَاءَهُ الْمُنْجُونَ** و اندر او بتقارب اجله و انتهای عمره
 فجمع الموائد و الامراء و الاخيار و الاجناد و دعا بولده نوزد و فوعظه
 و نصحه و قال له ان العاقلة لا يعتر بالامر و النهي و لا يتق بالملك و الملك
 فاني قد شيدت الدور و الفصور و انعمت من سلم و تور و عمرت المدين
 و البلاد و طهرت العالم من العيب و الفساد و ها انا كما نبي كما كن من اهل
 الدنيا و قاطبها و اني رايت الدهر يخب بالفنى و ينقله حالات
 مختلفان فاما انى تمضى فاحلام نائم و اما انى تبغى له فامانى
 فلما فرغ من مقالته هذه جرت دموعه على وجهه و وقع البكاء و السهون
 على ولده فنفس منوچهر و غمض عينيه و مضى لسبيله حميد الاثر مرضى السيرة
 مشكورا المورود و المصدري و كانت مدة ملكه مائة و عشرين سنه و تاريخ
 پادشاهان عجم مسطور است که منوچهر ششم ملوک فرس بود و در زمان او شعب پیغمبر نولاه
 بدین مبعوث شد و سود و هرون علیها سلم بفرعون کویند خضر نورات او کرد و آب فرا
 ببارق او آورد این نهال از بوستان طبع سخن و ارادت دین زوال
 از منبع کفار کوهر بار آید من تو رطبی الامور بغير نظری في العوايب تفرغ لفا دجا
 التوايب و قال عفو الملك اعظم من ملكه و قال الجند للسلطان كلاجح للظفر
 سببها

این دهستان را بر سر کار که بر کردون رسیدند بر سر بروج کردون می نویسد ۱۵۹

المدن مع المدينة

این دهستان را بر سر کار که بر کردون رسیدند بر سر بروج کردون می نویسد ۱۵۹

این دهستان را بر سر کار که بر کردون رسیدند بر سر بروج کردون می نویسد ۱۵۹

این دهستان را بر سر کار که بر کردون رسیدند بر سر بروج کردون می نویسد ۱۵۹

افسیا
دکتر پادشاه افسیا در بیان حکم و خاندان

مداوند چهار کس و جم چنین کرد که ملوک عجم که بعد از منوچهر و اوجیا
 پوشد سلطت حو افسیا در شتی و بد خوئی آغاز کرد در فتنه بر مملکت باز کرد
 پیدا و پنهان تا توان ستم کرد و پیدا بر ناتوان اگر کینه در ریزد و در عهده

نظر بر خلاف منوچهر است این المقتضی که مؤلف اخبار ملوک عجم است میگوید چون

ایالت اقلیم سبغه عالم و کفالت عاصبه آدم بر نوزد که ولیعهد منوچهر بود مقرر شد او

از غایت خویشن داری و نرم خوئی و کم آزار از عهده اتمام بصلاح حال رعیت و اتمام

امور ایشان تقضی نمونست نمود کارها از نظام و نسق پشاد و وهنی تام و خللی عظیم بارگان

مملکت راه یافته در اوار صلاح آن قاصر آمد و بسبب تقصیر و تهاون در کشادن آن عهده

دستن آن رخصه امارات اوبار و علامات زوال متبیل بر صعحات احوال او ظاهر و صلاح

شد و حقیقت من طلب الی ریاسة صبر علی مضیق الیسیاسة فافل ویران قول لغت

که گفت نه شاه و نه سالار سگر بود که مارک دل و ناز پرور بود ترا سپرد

کنج و فرمان حرام است اگر سربالین ظاهر و هویدا شد ناگاه اواره و طمع فرا

در خاک ایران بتواتر انجامید و آتش فتنه و هجوم سپاه او اشتعال یافت و با سگتی کردن

چون ذره ذره سکران که قصاص جهان از کثرت ایشان جنگ آمد و نمان از ضبط عهده و احاطه

عدد آن حاضر شد زیادت ز نور و فرزون از بلخ گرفته همه کوه و نامون و بلخ

بر مثال طوق پیرامن مملکت نوزد درآمد و فدیگ حال او بر حسب موجبات بتلافی پاپان

مغز و صیقل برود
 آوردن جرحت کبی را
 در ضمن اندوه و غم
 با سبب دل که کشته

دکتر پادشاه افسیا در بیان حکم و خاندان

رای و منات خرم آن نزد کمر نماید که پیش از جهاد لشکر و اعدا سپاه غیرت را که بر او در
از سیاحت و کوه هر ملک را سیاق خبر دهیم و سر تقسیم عزیمت حرب و اندیشه بنجیدن جنگ
با او در میان بنیم و از راه بار یک پن و خرم دور اندیش او در دفع بجا داشته و دفع این فاطمه

تذکره سیاحت
در این کتاب
تذکره سیاحت
در این کتاب

مشورت خواهیم تا از نواید اذ بلغ الوای المشوره فاستعین
بضمه خازیم محروم نسویم پس با اتفاق رسا به تبلیغ کردند محتوی بوسه حقوق نمیت
و مسطور بر اطهار خلوص نیت و صفات طوینت و صحت عقیدت که امروز بجهت زوال در راه

را اول بر وزن کابل نام
و کاتب است در بستان و
نام دهی در نام شبدر

بر سر بر سر سنگن بت و عرش آن ولایت بقدر سگوه او مزین و جمله امرا و ایران زمین مانند
مرزن و خرا و قارن و کسواد در طلال رایات هایون او عظیم و ملوک اطراف و سلطین

چهارم و پنجم و ششم
پایه بر لغات اول
بسیار است

افاق بر منهای جا کرد و عبودیت مستقر نشد است تحت و ستان سام که
بسمه بر در کس خاص و عام همه را در ستان بفرمان دست

تمام پذیرد زالی در حضرت
نوح و نام مرضی است که
و آتش سوزنده و نام کوه است

رین زان دست مجا و زواج الشمس عز و رفعة و ذل قسرا کل
قد تمکنا هر آینه این ملک را در تصرف از سیاحت گذارد و آنچه از وظایف جهد و جدا

در راه راه اندر و در علم
علا در کوه طلا در معدن
سک و دلاک و نوحی است

در اسخلاص و استقصای آن بجا آرد فان و آیت ان من علنا معاشر الاناری
بالاطلاق و تشرق رقابنا بالاعناق همه سرگوشیم تا زنده ایم که ما خود سر

که تمام ابرص کویند
در راه راه اندر و در علم
علا در کوه طلا در معدن
سک و دلاک و نوحی است

تو ما زنده ایم غیرت بعد از توقف بر مضمون رسالت رسولان را با فرستاد و به
ولیران سپاه و کماة لشکر سپایم داد که التمس شما برین سیاق در طلاق ایران سبب اطفا

که تمام ابرص کویند
در راه راه اندر و در علم
علا در کوه طلا در معدن
سک و دلاک و نوحی است

معادات از سیاحت و موجب هراس نمودن بر مخالفت اوست و پنگ نهال خلاف

افرشاب

پادشاه سمرقند و کمال دشمن عذاب و وبال بود و حکما گفته اند که مخالفة الملوك نادر ۱۶۴
 في الاجل و عار في العاجل لکن اگر زال عنان عزیت بطرف رو آسند و مایل گرداند
 بر منجاج یکدی در جاده یک رها ^{در پیوسته} مسوجه حضرت سلطنت شود و بقلم خلاص رقم خصاص بر
 صریده چاکری کشد امکان دارد که بعون عوطف شامانه و بمن عوارف ملوکانه اسیران
 از بند هر وقت خلاصی یابند و مرا از تبعات و ایست که موجب بد حکما و سب و آزار
 عرض و امانت نفس است هیچ آسب نرسد در حضرت ملوک درست اعتقاد باش
 تا بر تو بد حکمان شود و پادشاه ز نه چو قلم دور با مکن اگر خواهی که
 سر بریده مگرد و در سیاه پس چون رسول بازگشت در ساسا که داشت بگذار و
 جمهور ساه و کافر عیت بر حسن این تدبیر آفرین کردند و بر فور چندان از خاصان جنه
 انباء و اسکا را و لسان فرستاد و زال را از آن حالت اکا دادند فلما وصل الرسول
 امر با یخضا و الامراء و القواد و اخبرتم من وقوع الحال و قال من يتكفل
 بهذا الخطاب الجليل و الامير الجليل کثاود که استاد آن حرفت و واضح آن صنعت
 بود بر خات و لب خدمت زین حضرت بوسید و گفت من این شغل را تکفل و این مهم را
 متقبل شوم اگر مانعی پیش نیاید و کرد و همی رود نماید و تحصیل این مطلوب و سفید این فرمان
 هیچ قدرت بخود راه ندیم و چنانکه آنجانب جان باز در جستجو محبوب و لخواه گفته
 ز پای تان نشینم بدست ناید بار سپا خود بسلا میروم سر و کار یکدم قرار گیرم
 پس با سپاه نامعدود که کیفیت آن جز بمعاینه در چیز ادراک نیاید رو بمقصد نهاد و

تتبع سبیل شدن
 و بیایه در امان

باز در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

افزایندگی

۱۶۳ چون اغیرت از وصول کشواد آگاه شد بر مخصاص و حده که داده بود راه موافقت کشاد

اسیران را با سیریم طلاق کرده از سر رویب ^{انتهای} آبی که پای در میان هند روی بر نهاد

و کشواد در طلب بقای ایستاد ^{پناه} کی نمود و هکنان بر جمع کرد بجانب زاوستان روی

شد چون خبر بزال رسید که کشواد آمد و بندران را از دام غارت بمقام قربت رسانید ^{از مقامان و مجربان} مخرج

شد و با سپاه و لشکر استعجال تمام استقبال کرده ماتم نو ذر را از سر گرفت و آنچه تعلق بر او

باز داشت از ضرب حدود و قطع شعور و شش موجب با قاست رسانید و در اسباب اسخالت از

منهیان استماع افشاد که افزایندگی بر برادر خویش اغیرت ختم گرفت و جبهه او را بر هم طلاق ^{فانتهای}

اسیران و گناه موافقت با کشواد چون معروف تجمی از یکدیگر جدا کرد زال را با سیر که از ^{بر وقت و بنابر کوشش}

و قوع آنجا در نوایر خشم و غضب مشغول و جملات استخفاف و سفی طیب شد و بر عقب سپاه

حرب دستکمال آلت جنگ استعمال نموده و هم در وقت مدخل و مخارج آن نوایر برودن

کار و حافظان بسیار سپرده خود چون سیل که از فراز غرم نش کند در حرکت آمد و بدست

زدیک راهی دور قطع کرد و از بنظر افزایندگی نیز چون از غریت زال و نهفت او ^{کوچ کردن و بپوشیدن}

بجانب فارس آگاه شد همچنین لشکری کوه سکر کردون سکر اغیرت منظر و اهرمن دیدار ^{روی}

ابرجوش رعد خویش و صاعقه کوش ^{فریاد و نوحه} لشکری ناگشده قدر کشت ^{رهنمای پناه}

چشیده زهر فرار همه را با راج خطی شغل همه را با حاسم سید کار ^{تعمیر}

انصوا هندیه مصفوله ^{کشته} بضا و حو الموی فیها اسود که تعداد آن ^{دنیای بیگانه که در آسمان است}

در اعداد هندسه فکر کجدا عقود ابهام و حصر محاسبان مستخردان محضره سنجی عرض ^{تعمیر}

Handwritten marginal notes in the top right corner.

Extensive handwritten marginal notes in the right margin, including a large signature at the bottom.

افزسیاب

داد چون تعاقب محاذات صفین و موازاة طرفین افتاد و مبارزان در صف برود و آیدند
 و لیران معرکه آنک جنگ کردند و مردان رو بمیدان نهادند که روی و عجب این جنگ است که
 کوی بطانه نیلگون از جبر خاک بر طهاره افلاک دو خشد و ابطال در طلعات معرکه بنور
 شمع و ریح و عکس شاعل سلاح استحضات نمودند از غیور کوس شد سقف هوا پر مشعل
 و ز فروغ تیغ شد در زمین پر مشعل و بارز بوارق سیوف ریش و صواعق سهام خون
 پاش رود و باران زد و در اول دولت نویم دولت زال وزیدن گرفت و افزسیاب را
 حال و مال با حیرت کشید و چون مخایل ادمار بر صفحات روزگار خویش مشاهده کرد و بجزم
 انهرام عنان بگردانید تا بجد و ولایت رسید و در هیچ جا کشت و لبث را مجال ندید
 چنان بخت که تیرار کمان چنان بجهت چنان برفت که با و صبا چنان نرود
 و چون زال صفحات رایات را بایات و آیت جندنا لاهم الغالبون موشخ یافت و از روز
 افزسیاب و انهرام چو شش او آگاه شد ز نام مرتبت بر تافت و خواست که بتدبیر ملک انهرام
 مصالح رعیت و سعاف مطالب خلق اشتغال نماید و یکرا از ازار و میده سلطنت و دودمان
 دولت که در ایت و وحدت پادشاهی فرزان بود و در طلبت امور سهریبار مردانه بر سر
 سرور و اریکه خسروی جاوید یکش از آن زمان که فلک طره رواج بر تافت
 تا بروشنی غره صیاح بر جهاد اندیشه حلیف فلک دوار و سمیر ختر سیار بود اما
 حکمت جواهر العکس می نعت داین هپات که مناسب احوال و از منظومات مؤلف است
 میکش با ملک باغ ملک معمور است بی ملک ملک چشم بے نور است

تاریخ
 این جنگ در تاریخ
 و در تاریخ
 و در تاریخ
 و در تاریخ

اوسهیب

۱۴۶ کتوبی را که نیت سلطان بختی تنی است بی جا کلا بد بهذا الجمع العظیم و کلامی

انجیم من ملک تسیم سرور الملک حتی سطر فی دقایق الامور و یکون جنائیه

مؤثلاً للجمهور پس بجزه که دستور آل فریدون بود و ایشان را در کلیات صالح

پادشاهی رجوع با و امر و نوا آن کرده و معقول و منقول آنرا بشاید حی منزل و بجزه

بنی مرسل سمرود در نظر آورد و تعداد اسامی احوال قوم و نوحه استکان قبلی کرد و می

گفت جهان را نباشد ز خرد کزیر شوی کوزا در تاج و سیر کرا بند

باشیم و کردن نیم کرا تاج و دیهیم و نسر و نیم ^{نور استکان بر شمرود}

کز نهما بشاهی سزاوار گشت ^{نور استکان} نوگویی که از ماتف غب دان ^{بدر گفت که}

نامور پهلوان ^{مأمور پهلوان} رحیم فریدون فرخ زوات ^{که شایسته شد و تاج نواست}

از آن فکر داندیشه چون گشت باز ^{بزرگان} جهان رطلب کرد و کجا دراز ^{که از روی عقل}

زرد و خرد زوات ^{شمارا اگر است} که از خرد و بر خورد ^{شمارا اگر است}

ز دن یک باشد اگر ^{سردان سپاه} سران چو گفتند شایسته است ^{که عهدش درست و چو}

نکوت پس آنکه بحکم سران سپاه ^{همی ز تو طهاب شد پادشاه} همی ز تو طهاب شد پادشاه ^{بورا}

زین رفت اوسهیب ^{جهان چلک شد مقرر براب} جهان چلک شد مقرر براب ^{وزوار بساط منجر}

هت و سال عمرش بهشتا در سیده بود که سر بر سلطنت بنور طلعت او جمال گرفت و حواست

بند پر پیرانه شکشته ^{پیدا و اوسهیب} پیدا و اوسهیب را در دست کرد اند و اصلاح فساد و طمانی خبرا

او بوجی کند که رعیت را رغبت در اطاعت او هر ساعت زیاده شود سپاه پیر کرد کرد

در این کتوبه...

۱۴۶

تصحیح باسحیح بنی ہاشم
بظرف اسحاق ابن عیسیٰ
امامہ مستحقہ از اسحاق
جمع

در وی بجانب فرسیاب نهاد و اورا تا حد و بلاد مرگ دیار سر ساخت و با نوح مراد و قبح با
بارگشت و صدقات و صلوات بر در ماندگان میاشید و عوارف و مناسیح بر بے تو شان صرف
کرد صارت و باغ الارضین فی ایامه معموره الاطراف و الارحاء
فاضنا یا ایا دین بدیه علی الوری فیضا کفین المیزه الوکفاء و دور و حاشا
بمراق آورد که انزار و بین کر خوانند و مدت سی سال بے ساریع مزارع و تعارض معارض
باستقلال سلطت را ند پس ملک را برادرزاده خود کر شاف سپرد که مادرش دختر
بنیامین بن یعقوب علی بنیسا و آل و علیه السلام بود و او نیز مدت سی سال پادشاه کرد و
بعد از او ایالت اقلیم سبعمه بر کعبه و مقر شد چنانکه شرح آن داده شود

ذکر پادشاهان کعبه کما قال علی بن مرثد

جهاندار و الا که کعبه شمی بود با فروین و داد قصا قدر بود و کرد و توان
ملک صوبه بود و فرمان روا پنج و سپاه و بازار خسته ز باران فرون بود و برگزیده
از آنجا که سر برود و جرم جو بفرمان او بود تا با خسته کے قباد اول ملوک کیان

بظرف اسحاق ابن عیسیٰ
امامہ مستحقہ از اسحاق
جمع

و نخستین کے از کیانین که بر تخت نشست او بود و اهل تاریخ گویند از سباط نوزدین مسوچرا
و چون عنان مالک شرق و غرب در قبضه اقدار آورد و در افاقت عدل و سعادت چنان
اقدار و بآب و کرام و اجداد عظام کرد و در طلب آنچه برفیہ خاطر زبردستان تعلق است بهاروی آورد
نمود و ابواب جو رجیف بمبار نصاب و اشرف رست و مالک را از خوف و خطر منقاد
و شیران عالی مدبست نه قطره ماند بدربانه ذره ماند بدبست که از نواید

کعبه

سوی است با کعبه . از سیاب کف هر چند چهل مقصود بار گردیدن و خود را ۱۶۹۱
 در جنگ دشمن مغلوب دیدن رقم کم با مو بر خود کشیدن است اما سخن بر میزان عقل و معیار
 صواب و در دست و عیار بیکو وار و پس بر فورنامه نوشت و در خلال آن فصل بدین
 سیاق ایراد کرد که در عهد نامه منوچهر و سحی که در قسمت ممالک میان ما و اعرس ^{بیان} فرست
 و بشرط ایمان ایمان تاکید تمام یافته از آن و حضرت که هیچ آفریده را در آن ^{بیان} شسته او
 تواند بود همانا که تا دستخیز این سخن میان بزرگان کرد و کهن اگر
 هم بر آن قاعده آینه عقدا و از زکار انکار زد و ده است و مشرب و فاق از سوای ^{بیان} نماند
 صاف و در دما حق که بدگر چو کئی آن ماطق است ترا و سخا لغتی از فرد و خطه خواندم
 و کنار شطیحون تا وسط استیم خرمهان بر ما و عرضت پارس و کرمان و عراق و آذربایجان و
 سواحل دریا محیط و آبلاد هند و روم بر شما مقررات و در تحقیق آن حاجت بر بیان
 و برمان نیت از آن کر بگردیم و جنگ آورییم جهان بر دل خوش نگ آورییم
 بود زخم شمشیر خدایا نیایم یکی بهر دوسرا و اگر بسبب تضرع رستم و مهر ^{بیان}
 و تخلیط قارن و کسواد مزاج اصلی و حوی غریب شامانه متغیر باشد و غراض نفسانی که
 هیچ قوای است ماده بجای را در خلتاج آورد سخن جمعی فصول بسع قبول صفایا
 کرد چنانکه گفته اند کلام العبدی ضرب من الهدایان بشوه ترقات و نیرنگ سخا ^{بیان}
 ایشان مغرور نشاید شد که اهل خیرت و بکبرت گویند خصم با بر فساد باید دست
 زود به صلاح نتوان داشت همت اندر محال شون بت تخم در شور دراز

بتراد و ضم ایها و فتح
 این جمع را تیرم
 و تاد و فتح بر او
 المذود و می با
 و کده زرات جمع

بجز کردن بیان مردم

کیتباد

۱۷ شوان کاشت کیتباد پون بر مضمون رسالت و قوف یافت دستور ملک راجوت

و قضیه که میان منوچهر و فرسیاب ^{بغضیل زبیده} بود بانقضاء بجامیده تقریر کرد و صورت

پستی که بر آن وثایق تخریر یافته بود بار نمود و غرضی که داشت بگردانید و از تیرام جاوه

تقام ناموم شد و کردن بر صلح کردن بنهاد و کمر کینه جوئستن بکشد و دگفت انصاف است

که من درین تعاقب میل بطرف نقض میاق کرده ام و بر دیامیم خلاق و ندان فشرده و سخن

دانستم که ارباب بکت و خداوندان شوکت چون در حال قدرت و استیلاء و قوت

و استیلاء جانب خصم مغلوب را اهل نگذارند و طمس دشمن مقهور بسزول نذارند و با ایشان

از سخاوت و موااسات و مراعات یکسو شوند هر آینه و ایامه رو نماید که تدارک آن در حیرت مکان

نیاید چو دشمن از تو بر فشار خوش بود جور نسند ^{بمطف کوی سخن تا فزون شود سپید}

که کربرفی بجوی چو قد کرد زهر و کربنف بجوی چو زهر کرد و قد

علی بکله با وجود آنکه رستم دستان دست پیکار در ار کرده بود و پا در رگاب جنگ و نبرد

آورد و بفریض و تصریح ^{مختص بکلام} همی گفت که نامور شهریار ^{مکن شتت جنگ را سار کار و بکن}

کز ایشان نبود شتت را نشان ^{بدین رو کر ز من آوردشان} از آنجا که ارتجت ^{تر سخاوت جهت است}

طبع و عزیزت پاک و گرم ذات و صفات و سداد عقاد آن پادشاه و الاحاد بود

دعوت او فرسیاب را اجابت کرد و در اعاف جانب حاجت و اسخاج مقصود او ^{بماورد کرد} موافق نمود

در سول را با حصول مرام و شمول نعام باز گردانید و پیام داد که هر چه مقدور بود در پکاب

طمس بسزول افشاد و بهر حال از کسر رضا و خوشنود جانب تو عهد دل نموده و بر قانون ^{نشدن}

دستور چو دستور تو وزیر
و متنی در وقت دست
و چو بکنده در کار کوی
بر بابای کشته نهند
کشته بان نگاهارند
دروش و پیشوایت
مانند هرید و موید
که در پس و ترا ندانند
تا کشته نگرند در آن

فریض
دکناج

کیفت

ارش و وضع او در تقسیم ملک هر سه اختیار کرد و اگر زیاد ازین توقیحات ^{تقدیر} صادر و عدد ۱۷۱
 ما در آن باب ظاهر شناسد و حساب را لازم شد بر آن اختیار از سر خطار جرم کردن
 و در مراجعت بتوران زمین مساعت نمودن پس خیل و سپاه را که در آن حوالی پراکنده بودند
 باز خواند و عثمان عزیمت بجای دیگر کرد و ایند ^{بسیار} در آنجا کارهای ^{بسیار} و خویشا ^{بسیار}
 بر صفحات احوال خوش ظاهر دید و چون ^{بسیار} قباذ از نهضت و حساب و بعضی ^{بسیار} خود او کرد
 هر جانب متفرق بود ^{بسیار} و نگاه شد سران سپاه و روش ^{بسیار} چنان در آنجا و بتشریفات حاضر و
 خلعتها ^{بسیار} کرانایه بنواخت ^{بسیار} درم داد و دیار و تیغ و سپهر ^{بسیار} کرا بود در خور کلاه
 که ^{بسیار} پارات پسران کردن سکوه ^{بسیار} تا در چو بر و تن آور چوکوه ^{بسیار} یکجا

تاکید بر اینست که در این
 کتاب از همه خصوصیات
 رنگ و بوی این کتاب
 و کلمات و عبارات
 بسیار است

شهریاران بزرگ زیاقوت پروردگر ذکر فرستاد نزدیک رستم پیام
 که بخش مرزین فروز بود کلام ^{بسیار} اگر باشدم ^{بسیار} در کا دراز ترا دارم اندر جهان
 نیاز ^{بسیار} چون تشریف شایان برستم رسید زمین خدمت ^{بسیار} بوسید و بر علوه امت و سمو ^{بسیار}
 شاه آفرین کرد و گفت من ^{بسیار} هم ام در زمین ^{بسیار} نیم باب کرم پادشاه پرورش یافته و در ^{بسیار}
 فضل و بخشش بن ^{بسیار} چو بار افضال و شعب و عیسان ^{بسیار} با وج شریا و فرق فریدان ^{بسیار}
 اگر از بهر شمره خدمت ^{بسیار} بگذارد محمود و مسکور و اگر از پنج براندازند و میسر ^{بسیار} آتش سازند در
 معذور و مغفور بود ^{بسیار} بستم ^{بسیار} زمین ^{بسیار} بوج حضرت شاه است ^{بسیار} اگر چه سرز تقاض
 بر آسمان دارم ^{بسیار} و کر چه پای ^{بسیار} گردون ^{بسیار} فرود ^{بسیار} قدر ^{بسیار} نیست ^{بسیار} چون ^{بسیار} بدکان ^{بسیار} سر خدمت
 بر آسمان دارم ^{بسیار} پس ^{بسیار} کیفت ^{بسیار} بدلی ^{بسیار} فارغ ^{بسیار} و صدر ^{بسیار} مشیج ^{بسیار} روی ^{بسیار} بجانب ^{بسیار} فارس ^{بسیار} نهاد و

تکلیف بسیار است
 در این کتاب

هم در کتاب است
 در نزد بنام بخش

کیفیت

۱۷۲ امامی آنرا از حرکات اعلام فتح میگردانم و ادعای آنکه فردوسی شیح آن در شاهنامه
 و جدا بر او کرده از آنجا سوپاس سکر کشید که در پاس بود که چهار کلید
 نشستن که آنگاه صیقل بود کیان را بد آنجا که فخر بود جهانی سوادها و در
 که او بود سالار و بیستم جو و بیست و یک طبقات سکر بر سلطنت او منعقد شد و کنگره
 در مطاوعت و متابعت او با اتفاق پیوست و اعوان خدمت و وجه چشم با دولت اعدا و ادانت
 او را مستغفل شدند و تا آخر عهد و بقصامت عم مشرب و لا و شریعت بود ایشان را پورا بر زمین
 بدعات و نوازع حمارات بر آنما و بسبب بسط عدل و نشر صیفت بصراف او اکثر
 اقلیم عالم در حکم برود و حل و عقد او نظام یافت و او بر لطیف نعم و عواید کرم برود
 سکر میقت در عیت را در ساحت من و حریم امان بود فور جان ایشان میبواحت و چون
 خبر متعاقب شد که رعیت ما زندان سر از چنبر طاعت و کردن از رقبه متابعت بافتند
 در راه نمرود و عصبیان و طریق و عدوان پیش گرفتند مثالی بنوشت و این کلمات درین
 آن درج کرد طاعة الرحمن فرض و مطاوعه الشطان حتم و لا یبغی
 لِلرَّعْبَةِ اَنْ تَغْلُوْا عَنْ اِلْقَادِ بِالْمَلِیْ فِیْ اَعْدَادِهِ اَلْاَقْوَانِ عَلٰی مَقَادِرِ
 اَلْاَقْوَانِ آورده اند که چون در دولتش با شها و ایام جانش با بعضا نزدیک شد
 رحلت از دار دنیا و نزول در سرای و وصول بحضرت سو بر ضمیر او غالب گشت و چنانکه
 شیوه مقبلان و منت صاحب دولتان است بر ضعیف عمر گذشته و تقویت ایام سلطنت
 گذشته تأسف و تهنیت نمود و دست در دامن غنای آن رزوه و بخت نروان ساهید
 تا نماند کجاست

تعدادت باسی بود
و آنجا گردن گزید

آذیت بان بود
خوار کردن و بدل
دور کردن نش

ادانت بهال بود
دولت دادن و
غالب گردیدن
و نعت دادن گزید

محمّد بن ابی بکر
بنی هاشم

بانی

کیقباد

و توفیق از خواست و از سر تضرع و بکار بر زبان عهد از دستخاک رفت از وجود ۱۷۳

کردم هیچ بود آنچه کردم و آنچه گفتم هیچ بود چون تو نستم بد نستم چه بود

چون بد نستم تو نستم نبود آنگاه کاوس که را بخواند و فصلی بر سیاق موعظ روح

با او براند چنانکه فرود از شهنامه گشت صد و پست سالتش چو نزدیک شد زبان

گنجد و چنانش تار یک شد بدانت گامد بزرگ مرکب پر مرد خواهد سر

سبز مرکب سر ماه کاوس که را بخواند ز داد و دشمن چند با او براند

بدو گشت ما بر نهادیم رخت تو بسیار تابوت در درخت اگر داد کرد باشی دیاک

پای نجویی بهر دوسرا و گراز که دست را بدام براری سیکه تیغ تیر آید

بگفت این و شد زین جهان فراخ کزین کرد تابوت برخت و کاج کونید خضر و لیا

و ایسع و شموئیل علیهم السلام در ایام دولت او بر سالت مبعوث شدند و دولت ایشانرا

قبول کرد و بقوت اسود شرع و احکام دین و اذعان او امر و کوا کوشش تمام و جهد

و افز نمود و قیام بالتمام شریع بوج کرد که در اتم سالف و عهد و ماضیه و کیر پادشاهان

از عهده عشران پرون نیامند این غیر از آن مجروحین نافرمانان است

این یار از آن ساعدین عهد از آن بارو بناؤ کل ملک علی فدا و خطره و همته و من کما

من لا یفعلک صدقاً قد لا یضرک عدو و شرور زمان ملک و دولت و پادشاه و صدو

پست سال بود و بعضی از اهل تاریخ گویند که خرقیل پیغامبر در زمان او مبعوث شد

ذکر پادشاهی کیکاوس و فرمان سلطنت

این کتاب در کتابخانه
موزه ملی ایران
تاسیس شده است

تاریخچه چنانچه در اول
دست بر زمین و عهد آن
بارق و مبنی طوق کرد
نعمت زنا و پادشاه
و بعضی بار در قدر و
اندازه برهان

کلاس

۱۷۴ بر شد قصه کیفتاد رگادس که بایدم کرد یاد کس از پادشاهان تسلیم کرد

چو کلاس کی پادشاه کرد قصا پیش حکمش سر افکنده ملک بر در او کین بنده بود

همه داد کرد و همه داد و دید از آن روز که گیتی همه یاد بود صد آکوس وصیت

ناموس و حرمت کی کلاس چون صبا بهار در رعایت استهانت و چون ضیاء و نهان

در نهایت استار بهمت عالی و بهمت متوا از شاهان جهان نیاز و بکف رجب و مرغ

حسب از سلاطین آفاق ممتاز گویند پس راده کی قبا دو لیغدا او بود و خوب و مسطر

محبوب و شایلی مرغوب و میکل با سکو و راک حکمت پر زده داشت چنانکه هر مرکوب اجمل

رکوب او نکروی و هر بار کف طافت ران در کاب او سیار و چو برابرش شد گشت

سوار بر رید از پیش کوه سار چو کردی عنان کاوردن کر فی عبارات

سک تا سما چون بکلم ارث و کتاب و دوجوب و استحقاق و طارنت جد و مساعدت

جد و جاکد پر بنیت کمر رفت بر مصالح رعیت برت و در تالیف احوال و استمالت و لها و عا

طبقات لکرید پیمان نمود و در تخریب مواجید و ابخاج و حاج و لوازم قصا حقوق و تقدیم شرط

احاطه و اهلاد درجات خدم دار فامرات حتم اقدابا سلاف عظام و اجداد کرام خویش

کرد و بهمت بر فاضل خیرات و اعانت مظلوم و اعانت مهورف و صرف داشت و حیانت

آزده و عیسی نو بکلان او در جرم و اجسام زمره امام ظاهر شد فکم من غریب عینه

انعامه و من فقیر اغناه احسانه الو فر عید نواله و النیل عند سواله و

المون عند صیاله و فیاله کفاله و شماله کمیند و بمینه کیماله چون

باید اول مصروف است
و بعضی نیت و نال بود
پست و دوم از هرگاه
و نام فرستد مگر از هیچ
و زید و صالح از هرگاه
و آه و ناله در جوش و ناله
و نام نمایی از کجاست
خسرو پرویز و تخت و
عز و دگر بخت بر کجاست
باید اول مصروف است
و بعضی نیت و نال بود
پست و دوم از هرگاه
و نام فرستد مگر از هیچ
و زید و صالح از هرگاه
و آه و ناله در جوش و ناله
و نام نمایی از کجاست
خسرو پرویز و تخت و
عز و دگر بخت بر کجاست

باید اول مصروف است
و بعضی نیت و نال بود
پست و دوم از هرگاه
و نام فرستد مگر از هیچ
و زید و صالح از هرگاه
و آه و ناله در جوش و ناله
و نام نمایی از کجاست
خسرو پرویز و تخت و
عز و دگر بخت بر کجاست

